

درس دویست و چهاردهم:

بیان اقوال تأویل کننده مثل افلاطونیه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

قِيلَ الْمِثَالُ صُورُ الْهَيُولَى *** بِمَا تُضَافُ لِلْمَبَادِي الْأُولَى
حَيْثُ زَمَانِيَّاتُهَا وَ الْأَزْمِنَةُ *** مِثْلُ مَكَانِيَّاتِهَا وَ الْأَمَكِنَةُ
كَالْآنِ وَ النَّقْطَةُ فِي الدَّهْرِ جُمْعٌ *** فَالْشَيْءُ فِيهِ مَعَ هَيُولَاهُ اجْتَمَعَ
وَ قِيلَ عَالَمُ الْمِثَالِ وَ عَلَى *** مَا هِيَ مُطْلَقَةٌ قَدْ حُمِلَا
فَفِي الْعُقُولِ ذَاتُهَا تُجَرَّدُ *** حَتَّى بِالْإِطْلَاقِ فَلَا تُفَيِّدُ
تُحْفَظُ مَعَ تَعَاقُبِ الْأَفْرَادِ *** وَ جَوْهَرُ لِلْحَمَلِ الْإِتْحَادِي^١

سایر اقوالی که مثل افلاطونیه را تأویل کرده‌اند از

این نقطه نظر در اینجا بحث می‌شوند. عرض شد

اشکالاتی بر مثل افلاطونیه شده است و آن اشکال

این است که می‌گویند: اگر قرار باشد بر اینکه هرچه

که در این عالم باشد در آن عالم هم باشد پس

لازمه‌اش این است که هرچه از امثال علوم و

صناعات و امثال ذلک که در اینجا هست در آنجا هم

باشد؛ فرض کنید در اینجا آهنگری است ما یک

ربّ النوع آهنگری هم داشته باشیم، نجاری هم داشته

باشیم رنگرزی هم داشته باشیم، خلاصه از این

صناعات، حَرَف، علم هندسه، حساب، علم پزشکی،

دامپزشکی و امثال ذلک همه یک ربّ النوعی آن بالا

^١ . منظومه، ج ٣، ص ٧١٧.

داشته باشند؛ همان‌طوری که انواع جوهر خارجی ربّ النوع دارند خود علوم هم من باب مثال داشته باشند.

شناخت دیگری که می‌کند این است که لازمه سلسله عقول طولیه این نیست که فردی وجود داشته باشد که آن فرد، علت موجدۀ همه افراد باشد بلکه هر کدام از این افراد به یک عقل کلی می‌رسند نه اینکه یک حقیقت نوعیه‌ای که این فردی از او است وجود داشته باشد ولی عوارض ماده را نداشته باشد.

مسئله دیگر اینکه چطور ممکن است که ماهیات مختلفه **بما هی مختلفة**، جزئی مابه‌الاشتراک در این ماهیات باشد و در عین حال خودش متعیّن باشد، اگر تعین داشته باشد پس دیگر معنا ندارد که این مختلفه **بما هی مختلفة** در وجود او مجتمع باشد.

اینها مسائلی بود که بعضی از قوم را وادار کرد که مثل افلاطونی را تأویل کنند و قائل شوند بر اینکه مقصود از مثل افلاطونی این است که صور مرتسمه **عند ذات الباری** است که آن صور مرتسمه قائم به ذات است. بعضی‌ها هم مانند محقق داماد بفرمایند

که این صور مُثل افلاطونیه عبارت از صور جزئیّه و صور افرادی است که این صور به یک مبدأ اتکاء دارند یعنی اتکاء به آن عقل نوریّه‌ای دارند که آن عقل نوریّه علت برای همهٔ این اشیاء و تعیناتی است که در عالم تحقق پیدا می‌کند.^۱ بنابراین به اعتقاد مرحوم محقق داماد یک شکل مخروطی درست می‌شود که قاعده‌اش عبارت از صور افراد است و سرش عبارت از آن عقل نوری که اینها از آن تراوش پیدا می‌کند. این هم کلام محقق داماد بود.

آن وقت اگر گفته شود که افلاطون قائل است به اینکه - مُثل افلاطونیه - ثابت است و تغییر پیدا نمی‌کند در حالی که این صور تعینات خارجی از بین می‌روند و می‌آیند؛ حسن هست حسین نیست تقی می‌آید [و] می‌رود، می‌گویند که از نظر ارتباطش با آن عقل نوری مانند وعاء دهر می‌ماند؛ همان طور که در وعاء دهر همهٔ اشیاء در یک آن ثابت هستند و انصرام و خرق و التیام در آنها معنا ندارد، این صور تعینات خارجی که حقیقت این تعین خارجی به

۱. منظومه، ج ۳، ص ۷۲۶.

همان صورتش است و به حقیقتش است، آن‌هم در آن واحد وجود دارد و زمان و زمانیات و مکان و مکانیات در آنجا اصلاً یک حالت ثابت‌های دارند مثل اینکه از نظر ما الآن زید می‌رود و بعدش عمرو می‌آید و امثال ذلک اما از نظر واقع این زیدی که می‌آید و می‌رود همهٔ اینها در یک آن واحد در وعاء دهر ثبوت دارند مثل اینکه سوراخی در دیوار کنید و بعد از بیرون، نگاه کنید. شخصی از آن بالا یک طنابی پایین دهد، این طنابی را که همین‌طور پایین می‌دهد شما می‌بینید که یک طناب الآن در مقابل شماست بعد رفت رنگش قرمز شد رفت بعد سبز شد اما آن کسی که از آن بالا می‌بیند همهٔ اینها را **دفعهٔ واحدة** می‌بیند. تمام آنچه که در این عالم در حال هست در زمان و زمانیات و گذشته و امثال ذلک هستند تمام اینها مثل همان طنابی می‌مانند که دارای الوان مختلفی است و این الوان مختلف یک رنگ بعد از یک رنگ، یک لون بعد از یک لون می‌آید و می‌گذرد ولی در وعاء دهر ثابت است پس این مثل مثل افلاطونی می‌ماند، این‌هم یک مطلب مثل ایشان. لذا ایشان اینها

را مثل «آن» و «نقطه» تعبیر کردند. «آن» طرفِ برای زمان است و ثابت است درحالی که می گویند: طرفِ برای زمان است، آن که از آنجا شروع می شود ثابت است یا اینکه حالت متصلهٔ بین گذشته و آینده است. آن گذشته و این هم آینده، آن وسط را «آن» می گویند.

تعریف آنیات

آنیات هم به ذواتی گفته می شود که در طرف زمان قرار می گیرد یعنی دیگر زمان در آنجا وصولات است. وقتی شیئی از آنجا حرکت می کند و به اینجا می آید، به این سر که رسید دیگر در این سر زمان نیست یعنی مبدأ رسیدنش خارج از زمان می آید. همان طور که ما می توانیم یک حالت ثابتی را در زمان تصور کنیم همین طور ما می توانیم یک نقطه را نسبت به مکان تصور کنیم که در آنجا انصرام معنا ندارد، تمام این چیزها مثل خود زمان، مکان، مکانیات، تغییرات و تبدلات، در عالم عرضی این تغییرات دیده می شود اما از نظر طولی که وعاء، وعاء دهری است، همهٔ آنها ثابت است.

مثل اینکه شما یک مجمعه‌ای^۱ را دستتان بگیرید
و از اینجا نگاه کنید تمام آن چیزهایی که در این
داخل هست در نظر شما به رؤیت واحده است اما
یک مورچه دور این مجمعه حرکت می‌کند و شروع
به گشتن می‌کند، این مورچه خیال می‌کند که برای
رسیدن به او باید حالت قبلی را ازدست بدهد و به
بعدی برسد، برای اینکه دور این دایره دور بزند باید
زمان قبلی را ازدست دهد و به زمان بعدی برسد اما
برای شما حرکت مورچه و خطی که دور دایره است
تمام اینها در لحظه واحده منکشف است. هم مورچه
را می‌بینید و هم تمام آن دوری که این مورچه باید
دور بزند. آن مورچه خیال می‌کند اصلاً دایره‌ای
وجود ندارد و فقط راه می‌رود، به او می‌گویند که نه
بابا! بعدش تمام این دایره هست و من باب‌مثال یک
متر طول دایره هست، می‌گوید: نه من که نمی‌بینم!
من که از آینده خبر ندارم! من که نمی‌دانم به کجا
می‌رسم! آن چیزی وجود دارد که من در آن هستم!

^۱. لغت‌نامه دهخدا: «مجمعه: طبق پهن و گرد مسین که در آن ظروف
غذاخوری گذارند.»

آن چیزی وجود دارد که من در آن مقطع الآن حرکت می‌کنم، آن وجود دارد! نه بعدش وجود دارد چون من نمی‌بینم و نه قبلش وجود دارد چون من نمی‌بینم! می‌گوییم که نه بابا! تو نمی‌بینی، پشت سرت هست تازه جای پایت هم هست!

تلمیذ: در عالم اثبات خودش را می‌بیند، نه عالم ثبوت.

استاد: بله، بله، در عالم اثبات.

این وعاء را وعاء دهری می‌گویند فلذا در وعاء دهری که کلام بسیار متینی است که مرحوم میرداماد می‌فرمایند...، البته مرحوم حاجی این را رد می‌کند و می‌گوید که شما مثل افلاطونیه را به این تشبیه کردید ولی منظور آنها این نیست حرف شما حرف خوبی است قبول داریم ولی این حرف آنها نیست چون همان‌طوری که خدمت شما عرض کردم افلاطون قائل است بر اینکه یک جنبه وحدتی در کثرت وجود دارد، نه کثرت در وحدت یعنی می‌گوید که آن فرد ثابتی که جزئی است و دارای سعه‌ای است در تمام کثرات، آن وحدت وجود دارد و حضور دارد، آن ربّ النوع در تمام این کثرات

حضور دارد.

به عبارت دیگر آن اشراق می‌کند به افرادی که پایین خودش هستند و به واسطه اشراقش به افراد پایین و به ماهیات پایین‌تر آن چیزهایی که در پایین هستند همه خلق می‌شوند یعنی جنبه توجهِش به مادون مورد نظر افلاطون است. آن‌طوری که مرحوم میرداماد تفسیر کرده است جنبه مادون را متصف به مافوق کرده است یعنی گفته است که تمام آن چیزهایی که در مافوق هستند یک سری به بالا دارند بنابراین صور مختلفه‌ای که در اینجا هستند این صور مختلفه از نظر ارتباطشان به مافوق ثابت‌اند. افلاطون که نمی‌تواند بگوید: مُثُل عبارت از صور مختلفه است. می‌گوید که مُثُل یک صورت واحد است و آن صورت واحد در این صور موجود است. مرحوم میرداماد می‌گوید که مُثُل عبارت از صور مختلفه است مثل صورت حسن، حسین، تقی، زید و امثالهم ولی این صور ازین نمی‌روند و چون با مافوق خودشان ارتباط دارند در وعاء دهر ثابت هستند و **بینهما بونٌ بعید** یعنی صد و هشتاد درجه اینها با

همدیگر از این نقطه نظر اختلاف دارند.

مثلاً افلاطون وحدت را نسبت به کثرت لحاظ می‌کند، اینجا کثرت را نسبت به وحدت ملاحظه می‌کند و لذا افراد دیگری که تأویل کرده‌اند، اینها تأویل است و اصلاً با مثلاً افلاطونیه نمی‌خواند، افلاطون خودش می‌گوید که برای من ثابت شده است - در آن کتب اشارات و شیخ اشراق و امثال ذلک هست که افلاطون می‌گوید - من در مکاشفه افلاک نوری را به صورت یک ذات ثابت دیدم، من شخصی را دیدم که تمام علوم را به من القاء می‌کند، بعد می‌گوید که چه کسی هستی؟! می‌گوید: آن حقیقت تو هستم که همه آن [علوم] را هم [من] ادراک می‌کنم ولی او نفهمیده است که آن مثلاً نیست بلکه تنزّل مقام علم پروردگار است که به صورت یک حقیقت واحد در اینجا آمده و بین او افاضه کرده است، آن وقت او اسم این را مثلاً گذاشته است یعنی گفته است که آن حقیقت واحده، هم حقیقت من است، هم حقیقت زید است، هم حقیقت بکر است و هم حقیقت خالد است؛ تمام این حقایق در آن مثال واحد وجود دارند بنابراین او است که به همه افاضه

می‌کند همان‌طور که فلک - که آن را به شکل نور دیده است - به اجرام خودش از این نظر افاضه می‌کند حالا اسم این را تغییر گذاشته است ولیکن نه‌اینکه آن یک واحدِ تعینِ شخصی است بلکه آن همان عقول نوریه است که در سلسلهٔ طولیه، اینها مفیض به عالم اشباح هستند ولی آن عقول نوریه وقتی که پایین می‌آیند به صورت درمی‌آیند به‌خاطر تعلق به این عالم، صورت به خود می‌گیرد همان‌طور که وقتی علمی بخواهد برای انسان بیاید شما در خواب آن علم را به‌صورت شیر می‌بینید، علم که شیر نیست ولی وقتی که در اینجا می‌آید صورت می‌گیرد اما در واقع حقیقتش مجرد است و بدون صورت است ولی چون ایشان بین این دو مطلب را تشخیص نداده است؛ یک عقل به‌واسطهٔ مجرد خودش وقتی بخواهد تنازل کند به صورت درمی‌آید، جبرئیلی که صورت ندارد وقتی که می‌خواهد در این عالم نزول کند به صورت درمی‌آید چون عالم، عالم صورت است و او به یک صورتی درمی‌آید، حالا یا به

صورت دحیه یا به صورت غیر دحیه و امثال ذلک.^۱

تلمیذ: اینکه می گویند ملک تبدیل نمی شود این

چیست؟

چگونگی تنزل ملک به عالم ملک

استاد: حقیقتش تبدیل نمی شود ولی صورت به

خود می گیرد و این اشکال ندارد، صورت گرفتن که

عیب ندارد، آن صورت یک جنبه عَرَضی دارد و آن

عرض خودش را به یک حالت دیگر تغییر می دهد،

﴿فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾^۲ این است دیگر؛ یعنی

۱. الإصابة، ج ۲، ص ۳۲۱. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۳۲، تعلیقه ۱:

ابن حَجَر عَسْقَلَانی در کتاب «الإصابة» آورده است که: دِحْيَةُ بن خَلِيفَةُ بن فَرُوه بن فَضَالَةَ بن زید بن امرأ القیس بن الخزرج، صحابی مشهور است؛ اولین غزوه‌ای که با رسول خدا شرکت کرد، خندق بود؛ و بنابر قولی: احد بود. در غزوه بدر شرکت نکرد. و در حُسن و زیبایی صورت ضرب المثل بود. و در حدیث امّ سلمه و عائشه و عبدالله بن عمر و انس بن مالک است که جبرائیل به شکل و صورت دحیه کلبی بر رسول خدا نازل می شده است. دحیه، مردی جمیل بود؛ عجلای در «تاریخ» خود گوید: زیباترین مردم کسی بود که جبرائیل به صورت او بر پیغمبر نازل می شد. و ابن قتیبه گوید: چون دحیه وارد مدینه می شد، هیچ دختر جوان و نزدیک به بلوغی نبود، مگر اینکه برای تماشای او بیرون می رفت. دحیه پیک و پیام بر رسول خدا به نزد قیصر روم بود که او را در اوّل سنه هفتم و یا آخر سنه ششم در حِمص ملاقات کرد. رسول خدا او را به سریّه‌ای فرستاد. و در غزوه یرموک حضور داشت، و در آن غزوه بر گروهی از لشکریان ریاست داشت، و در دمشق آمد و در مِرّة سکنی گزید، و تا خلافت معاویه زنده بود. (ج ۱، ص ۴۶۳ و ۴۶۴، شماره ۲۳۹۰).

۲. سوره مریم (۱۹) آیه ۱۷. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۵۲:

«جبرائیل برای حضرت مریم به صورت یک بشر مستوی ممثّل شد.»

آن حقیقت خودش را وقتی می‌خواهد به این عالم نزول بدهد به آن حقیقت خودش صورت می‌دهد بعد آن صورت را از خودش می‌گیرد [و] خودش را مجرد می‌کند.

این حالت همان‌طور که عرض کردم از خواص وجود است که آن وجود خاصیتش این است که می‌تواند در عین تجرد خودش لباس مادی به خودش بپوشاند و در عین ماده بودن لباس مجرد به خودش بپوشاند و ماده خودش را به مجرد تبدیل کند و مجرد را به ماده تبدیل کند، تمام این اطوار همه در این هست حتی ممکن است که ثقل پیدا کند، مگر این ﴿أَلَمْ لَكِيَنَّ بَابِلَ هَرُوتَ وَمَرُوتَ﴾^۱

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۰۲:

﴿وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَیَّ ۖ مَنْ وَمَا كَفَرَ سُلَیَّ ۚ مَنْ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينُ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السَّحَرَ ۖ وَمَا أُنْزِلَ عَلَىٰ آلَ مَلَكِيَنَّ بَابِلَ هَرُوتَ وَمَرُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا ۖ إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ ۖ فَلَا تَكُفِّرْ ۖ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بَيْنَ آلَ مَرٍ وَزَوْجٍ ۖ وَمَا هُمْ بِضَآرِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ ۖ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي آلِ آخِرَةٍ مِنْ خَلْقٍ ۖ وَلَكِنَّ سَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ ۖ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾.

ترجمه:

«و پیروی کردند سخنانی را که (دیوان و) شیاطین در ملک سلیمان (به افسون و جادوگری) می‌خواندند، و هرگز سلیمان (با به کار بردن سحر به خدا) کافر نگشت و لکن شیاطین کافر شدند که سحر به مردم می‌آموختند. و آنچه

به صورت بشر نیامدند؟! مگر غذا نخوردند؟! آنها را
در ترازو می گذاشتید دو مثقال وزنشان بود؟! نه بابا!
شصت یا هفتاد کیلو هم وزنشان بود، چاق و چله هم
شده بودند! این منافاتی ندارد که یک حقیقت نوریه
در نزولش به این عالم، لباس به خود بگیرد، چه
اشکال دارد؟!!

تلمیذ: متعدد هم باشد؟

استاد: متعدد هم باشند، صد میلیون هم می تواند
باشند.

تلمیذ: ولیّ خدا که یک جسم مثالی برای خودش
درست کند.

استاد: نه جسم مثالی، جسم واقعی درست
می کند، بله خیلی خوب است‌ها! من خودم
می شناسم آنهایی که از این کارها می کردند!

را که بر دو فرشته هاروت و ماروت در بابل نازل شده بود پیروی کردند،
در صورتی که آن دو ملک به هیچ کس چیزی نمی آموختند مگر آنکه بدو
می گفتند که کار ما فتنه و امتحان است، مبادا کافر شوی! اما مردم از آن دو
ملک چیزی را که ما بین زن و شوهر جدایی افکند می آموختند، البته به کسی
زیان نمی رسانیدند مگر آنکه خدا بخواهد، و چیزی که می آموختند به خلق
زیان می رسانید و سود نمی بخشید، و محققاً می دانستند که هر که چنین کند
در عالم آخرت هرگز بهره‌ای نخواهد یافت، و آنان به بهای بدی خود را
فروختند، اگر می دانستند.»

این کلام مرحوم میرداماد بود.

یک تأویل دیگری که شده این است که می‌گویند: منظور از مُثل افلاطونیه عالم برزخ است، شما یک برزخ دارید این آقا یک برزخ دارد آن آقا یک برزخ دارد، هر کدام [یک برزخ داریم]، همان که در خواب می‌بینید برزخ است. ایشان می‌گویند که این حرف چه ربطی به آن دارد؟! اینکه واضح البطلان است. او می‌گوید که مُثل افلاطونیه یک تعین واحده است، شما در اینجا صد میلیارد تعین درست کرده‌اید، این هم پی‌کارش رفت.

بعضی‌ها مانند مرحوم شیخ‌الرئیس فرمودند که اصلاً مُثل افلاطونیه عبارت از طبیعت مهمله است، **انسان ناطق، حیوان ناطق** آن مُثل افلاطونیه است، اگر بگوییم که آن مجرد دارد و مجرد است، می‌گویند که این هم مجرد دارد؛ مجرد ذهنی دارد، ما وقتی طبیعت مهمله را در ذهن می‌آوریم او را از اوصاف و عوارض شخصیه معرّی می‌کنیم.

تلمیذ:....؟

استاد: آن هم وجود ذهنی است چه اشکال دارد؟!

تلمیذ: آن مفهوم است، مفهوم یک امر انتزاعی است.

استاد: بالأخره وجود به او خورده است دیگر، حالا مفهوم باشد بالأخره تأویل می کنند، نمی گویند که...

تلمیذ:....؟

استاد: آخر دیدند که او مثلاً... نخواستند که شناختی به آن وارد شود این طور بیان کردند.

اگر کسی بگوید که آن در آنجا وجودش ثابت است، ایشان هم می گویند که بله طبیعت مهمله هم وجودش به وجود افراد ثابت است؛ اینکه زید و عمرو و بکر می آیند این افراد همه باعث می شوند که طبیعت مهمله در خارج باشد.

او می گوید که وجودش با وجود افراد یکی است، این می گوید که این هم اتحاد وجودی دارد به همان وجود ذهنی، حملِ جوهرِ جنسی هم به عنوان حملِ شایع می شود بر آن کرد که **هذا انسان** به حملِ شایع یعنی این در خارج انسان است.

ایشان می فرماید که تمام این تأویلات نه تنها لایتجسبک است بلکه اصلاً با مرام مثل افلاطونی

چیز دارد که خدمتتان عرض شد.

قِيلَ وَ الْقَائِلُ هُوَ السَّيِّدُ الْمُحَقِّقُ الدَّامَادُ - قَدَسُ
سِرِّهِ - الْمَثَالُ صُورُ أَفْرَادٍ نَوْعِهِ الَّتِي فِي الْهَيُولَى
لَكِنْ بِمَا هِيَ تَضَافُ لِلْمُبَادِي الْأُولَى لَا مِنْ حَيْثُ
نِسْبَتِهَا إِلَى أَنْفُسِهَا وَ لَا مِنْ حَيْثُ نِسْبَةِ بَعْضِهَا إِلَى
بَعْضٍ لِأَنَّ هَاتَيْنِ النِّسْبَتَيْنِ مَثَارُ الْكَثْرَةِ بِخِلَافِ
النِّسْبَةِ الْأُولَى حَيْثُ زَمَانِيَّاتُهَا أَيْ زَمَانِيَّاتُ صُورِ
الْأَفْرَادِ الْهَيُولَانِيَّةِ وَ الْأَزْمَنَةِ مِثْلُ مَكَانِيَّاتِهَا وَ
الْأَمْكَنَةِ كَالْآنِ وَ النِّقْطَةِ - لَفٌ وَ نَشْرٌ مَرْتَبٌ - فِي
الدَّهْرِ جُمْعٌ تَأْكِيْدٌ لِلزَّمَانِيَّاتِ وَ مَا بَعْدَهَا فَهِيَ مِنْ
هَذِهِ الْجِهَةِ وَاحِدَةٌ بَاقِيَةٌ مُجْرَدَةٌ أَيْ مُسْلُوبَةٌ عَنْهَا
أَحْكَامُ الْمَادَةِ فَالْشَيْءُ فِيهِ أَيْ فِي الدَّهْرِ مَعَ هَيُولَاهِ
الْأُولَى وَ الثَّانِيَّةِ اجْتَمَعَ أَيْ يَرْتَفِعُ التَّعَاقُبُ وَ الْغَيْبَةُ
مِنْ الْبَيِّنِ.^١

[مُحَقِّقُ دَامَادِ قَدَسِ سِرِّهِ دَرْبَارِهِ مِثْلُ نُورِيهِ
مِي فَرَمَايِدُ: مِثْلُ عِبَارَتِ أَنْدَازِ صُورِ أَفْرَادِ هَيُولَانِيَّهِ
إِعْتِبَارِ انْتِسَابِشَانِ بِهِ مَبْدَأُ أُولَى نَهْ انْتِسَابِشَانِ بِهِ ذَوَاتِ
وَ نَفُوسِ خُودِ وَ نَهْ إِضَافَةُ بَعْضِيَّهِ مِنْهَا بِهِ بَعْضِيَّهِ دِيْغَرِ
زِيْرَا اَيْنِ دُوْ إِضَافَةُ مَثَارِ كَثَرَتِ وَ مَظْهَرِ تَعَدُّدِ اسْتِ بِهِ
خِلَافِ نِسْبَةِ أُولَى مِنْ حَيْثُ اَيْنَكِهْ زَمَانِيَّاتِ صُورِ أَفْرَادِ
هَيُولَانِيَّهِ وَ اَزْمَنِهِ مِثْلُ مَكَانِيَّاتِ وَ اِمْكَنِهِشَانِ مِي بَاشَنْدِ
مِثْلُ «آن» وَ نِقْطِهِ - لَفٌ وَ نَشْرٌ مَرْتَبِ اسْتِ - كِهْ دَرِ

^١ . منظومه، ج ٣، ص ٧٢١ - ٧٢٥.

دهر جمع شده‌اند که در اینجا تأکید برای زمانیات و مابعدش است پس اینها از این جهت یک امر واحد باقی و مجرد است یعنی سلب شده از آنها احکام ماده پس شیء در دهر با هیولای اوّل و دومش مجتمع‌اند یعنی تعاقب و غیبت از این بین برداشته شده است.]

و قيل المثل عالم المثل يعني المثل المعلقة التي هي بإزاء الأشخاص مع أنّ الأفلاطونيين قائلون بالمثل النورية و المثل المعلقة معاً و على ماهية مطلقة قد حملا و الحامل هو الشيخ الرئيس.

و گفته شده مثل همان عالم مثال است یعنی مثال‌های معلّقی که بإزاء اشخاص می‌باشند (یعنی همان اشباح برزخیه و اشباح مثالی، در مقابل هر فردی است نه در مقابل نوع) با اینکه افلاطونی‌ها هم به مثل نوری و هم به مثل معلّقه قائل هستند (پس این تأویل هم صحیح نیست) و بر ماهیت واحد مطلقه این دو حمل شده است و حامل هم شیخ الرئيس می‌باشد (یعنی مثلاً وقتی انسان را تصور می‌کنیم یک معنای کلی مجرد در ذهن ما می‌آید و مقصود از مثال نوری یا رب النوع عبارت است از همین کلی یا ماهیت مطلقه، این سخن ابن‌سینا است پس بنا بر تأویل ابن‌سینا مثل افلاطونی تنها در اذهان

وجود دارند نه در خارج اذهان).

و لَمَّا صَرَّحَ الْقَائِلُونَ بِالْمُثَلِّ بِكُونِهَا جَوَاهِرَ
مَجْرَدَةً أَبَدِيَّةً قُلْنَا حِكَايَةً عَنْهُ فِي الْعُقُولِ وَالْأَذْهَانِ
ذَاتِهَا تَجَرَّدَ حَيْثُ تَحَذَفُ عَنْهَا الْمَادَّةُ وَ لَوَاحِقُهَا حَتَّى
بِالْإِطْلَاقِ فَلَا تَقَيَّدُ وَ تَحْفَظُ أَبَدًا مَعَ تَعَاقِبِ الْأَفْرَادِ
أَيَّ فِي ضَمَنِهَا وَ جَوْهَرِ الْحَمَلِ الْإِتْحَادِيِّ أَيْ
الْجَوْهَرِ الْجَنْسِيِّ يَحْمِلُ عَلَيْهَا وَ لَا دَخَلَ لِهَذِهِ
التَّأْوِيلَاتِ بِمَرَامِهِمْ.

أَمَّا الْأَوَّلُ مَعَ كَوْنِهِ خِلَافَ الظَّاهِرِ فَلِأَنَّ إِرْجَاعَ
الصُّوَرِ الْمُرْتَسِمَةِ إِلَى الْمُثَلِّ وَ تَأْوِيلَهَا أَوْلَى وَ أَحَقُّ
مِنْ إِرْجَاعِ الْمُثَلِّ إِلَيْهَا وَ تَأْوِيلَهَا بِهَا كَمَا لَا يَخْفَى
عَلَى الْمُنْصِيفِ.

و أَمَّا الثَّانِي فَلِأَنَّ أَخْذَ الْأَفْرَادِ الْمَادِيَةِ مَنْسُوبَةً
إِلَى الْمُبَادِيِ مُتَدَلِّيَةً بِهَا يَصَحِّحُ كَوْنَهَا قَاعِدَةً
مَخْرُوطِ نَوْرِهَا وَ إِشْرَاقِهَا الْفَعْلِيِّ وَ بِعِبَارَةٍ أُخْرَى
هِيَ بِهَذَا النَّظَرِ مَقَامُ وَحْدَتِهَا فِي الْكَثَرَةِ لَا مَقَامُ
الْكَثَرَةِ فِي الْوَحْدَةِ.

و أَمَّا الثَّالِثُ فَظَاهِرُ الْبَطْلَانِ.

و أَمَّا الرَّابِعُ مَعَ كَوْنِهِ خِلَافَ الظَّاهِرِ أَيْضاً فَلِأَنَّ الْمَاهِيَّةَ الْمَطْلَقَةَ كُلِّيَّ طَبِيعِيٍّ وَ الْمُثَلَّ
النُّورِيَّ مَوْجُودٌ شَخْصِيٌّ وَ تَجَرَّدُهَا بِتَجْرِيدِ الْمَجْرَدِ وَ تَعْرِيةِ الْمَعْرِئِيِّ وَ لَيْسَ وَاقِعِيّاً وَ
ثَبَاتُهَا وَ وَحْدَتُهَا لَيْسَا بِالْعَدَدِ وَ جَوْهَرِيَّتُهَا لَيْسَتْ عَيْنِيَّةً بَلْ ذَهْنِيَّةً.^١

مرحوم حاجی تأویل ابن سینا را نمی پذیرد، ولی
به اشکالی که بر این تأویل ابن سینا وارد می شود
جواب می دهد و می فرماید: ممکن است کسی به
شیخ الرئيس اشکال کند که مثل افلاطونی یعنی

١ . منظومه، ج ٣، ص ٧٢٥ - ٧٢٧.

موجودات مجرده، به اضافه اینکه اینها جوهرند، درحالی که ممکن است کسی تصورات ذهنیه انسان را عرض و کیف نفسانی بداند و چگونه می توانیم مثل افلاطونی را حمل بر اینها کنیم؟ ایشان می فرمایند ممکن است شیخ الرئيس این گونه جواب دهد که اینها نیز مجردند؛ زیرا وقتی انسان را تصور می کنیم، این انسان کلی و مجرد از ماده و لواحق ماده است و این نیز جوهر است، چرا که: «بحمل ذاتِ صورة مقولة» به همین انسان کلی هم که او را در ذهن تصور می کنیم می توان جوهر گفت، اما به حمل اوّلی نه به حمل شایع.

مرحوم حاجی می فرماید این تأویلات هیچ ربطی به مرام افلاطونی ها درباره مثل ندارند (و همه آنها باطل هستند).

أما الأوّل: اما تأویل اوّل باطل است زیرا این تأویل خلاف ظاهر گفتار قائلین به مثل افلاطونی است زیرا ارجاع صور مرتسمه به مثل و تأویل آنها سزاوارتر است از ارجاع مثل به صور مرتسمه و تأویل مثل به صور مرتسمه همان طور که این مطلب بر شخص منصف مخفی نیست.

و أمّا الثانی: اما بطلان تأویل دوم این است که، اینکه افراد مادی را منسوب و متّکی به یک مبدأ بدانیم این را تصحیح می‌کند که آن افراد قاعدهٔ مخروط هستند مخروط نور و اشراق فعلی افراد، و به عبارت دیگر این افراد در این نظر مقام وحدت در کثرت را نشان می‌دهند نه مقام کثرت در وحدت را (که نظر قائلین به مثل افلاطونی است، آنها با نظریهٔ مثل می‌خواهند بگویند این افراد کثیر در یک نوع کلی سعی وحدت دارند).

و اما بطلان تأویل سوم ظاهر است (و نیاز به بیان ندارد).

و اما بطلان تأویل چهارم: علاوه بر اینکه این تأویل خلاف ظاهر قائلین به مثل است این تأویل باطل است چون ماهیت مطلقه کلی طبیعی است و حال آنکه مثال نوری یک موجود شخصی است، و تجرید ماهیت مطلقه بالفطره نیست بلکه احتیاج به تجرید دارد، ذهن باید آن را تجرید کند و ذهن باید آن را تعریه کند (اما تجرّد رب النوع بالفطره است) و این تجرید واقعی نیست و همین‌طور ثبات ماهیت

مطلقه و وحدتش به عدد نیست بلکه وحدت نوعی است و جوهریت ماهیت مطلقه خارجی نیست بلکه ذهنی است.]

خودش فرض کنید که می‌رفت و از آنجا فلان چیز را برمی‌داشت، دیگر حالا در بزند و در را باز کنند و امثال ذلک این [قضایا] نبود.

تلمیذ: لابد شریعت ایجاب می‌کرد.

استاد: نه، شریعت به این نمی‌گویند. شریعت به این می‌گویند که دارای کتاب باشد و دارای یک احکام خاصی باشد.

تلمیذ: نسبت به خودش خرج می‌کند، نسبت به خودش مستغنی است یعنی باید نبی مستغنی باشد؟
استاد: اگر حضرت موسی نبود حضرت خضر نمی‌توانست نماز بخواند، من این را می‌خواهم بگویم.

تلمیذ: چرا؟!

استاد: چون راجع به نماز به او وحی نمی‌شد.

تلمیذ: از کجا؟!

استاد: بله، اینکه می‌گویند که این در تحت شریعت اوست یعنی نمی‌تواند از شریعت او تخطی

کند، در احکام کلیه....

تلمیذ: اگر در تحت شریعت آن باشد پس چرا
آنجا که در تحت شریعت حضرت موسی است بچه
را کشت؟!

دلیل اینکه امام تحت شریعت پیغمبر است

استاد: نه، در احکام کلیه ای که می آید ... مثلاً
نسبت به امام و پیغمبر، مگر از جانب خدا به امام
وحی نمی شود؟! اینکه بالاتر از وحی است ولی چرا
می گوئیم که امام تحت شریعت پیغمبر است؟! یعنی
آنچه را که امام می آورد از نفس پیغمبر می گیرد؛
احکام کلی می آورد، آن وقت خودش جزئی جزئی
می کند به مردم پخش می کند اما آیا....

تلمیذ: ولی خلاف شریعت پیامبر را انجام
نمی دهد.

استاد: چه کسی؟!

تلمیذ: امام.

استاد: خلاف شریعت پیغمبر انجام نمی دهد.

تلمیذ: ولی حضرت خضر انجام داد!

استاد: نه، حضرت خضر بر خلاف شریعت

حضرت موسی انجام نداد. شریعت حضرت موسی دارای مراتب و رتبه بود؛ رتبه باطن، رتبه ظاهر و امثال ذلک.

تلمیذ: این رتبه را در همه جا می‌توانیم درست کنیم؟!

استاد: نمی‌توانیم درست کنیم به خاطر اینکه انبیاء دارای مراتب متفاوت نیستند چون حضرت موسی دارای مراتب جمعیت بود، دارای این مراتب بود یعنی از نظر ظهور دارای این مراتب بود لذا حضرت موسی به حضرت خضر گفت که من نمی‌توانم با تو باشم، معنایش این است که این حضرت موسی فهمید آنچه را که حضرت خضر می‌گوید، متوجه هستید؟! فهمید آنچه را که می‌گوید. یک وقت اصلاً آن شخص نمی‌فهمد و ادراک نمی‌کند این معلوم است اصلاً برّانی از این قضیه است اما یک وقت نه، فرض کنید که همین حضرت موسی طوری است که اگر حکمش عوض شود و خدا به او بگوید که تو می‌توانی از باطن استفاده کنی، او حضرت خضر می‌شود، این است. این را می‌گویند که مقام جمعیت داشت یعنی حضرت موسی مقام تودرتو داشت ولی

از نقطه نظر عمل باید به این پایینی عمل کند و به این بالاتری ها نباید عمل کند چه بسا خودش در بعضی جاها هم عمل می کرد ولی صدایش را در نمی آورد اما از نقطه نظر ظاهر چون مأمور به ظاهر است اگر بخواهد مثل حضرت خضر عمل کند [در] دنیا آشوب به پا می شود.

تلمیذ: از لحن آیات برمی آید که حضرت موسی از وصول به این معانی دستش کوتاه بود.

لازمه مقام کتاب، عبور از مرتبه باطن

استاد: این به خاطر نقصش بود یعنی «آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد»^۱ چون نقص داشت یعنی علم به علم نداشت، چون علم به علم نداشت ... اصلاً معنا ندارد شخصی به مقام کتاب و اینها برسد ولی از مرتبه باطن عبور نکرده باشد، اصلاً امکان ندارد محال است یعنی همان طوری که یک محال تشریعی است، حرکت از سیر ظاهر به سیر باطن و نزول و برگشت احکام لازمهاش این است که سیر

^۱ . دیوان حافظ، غزل شماره ۱۴۳:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد *** و آنچه خود داشت ز بیگانه
تمنا می کرد

عمل به باطن را هم دیده باشد، به خاطر این است که این اطلاع بر مصالح و مفاسد است، اطلاع بر مصالح و مفاسد در رتبه علّیت از عمل به احکام در مرتبه ظاهر قرار دارد چون اینها معلول برای سلسله علل مصالح و مفاسد هستند، اصل آن است خضر به آن اصل رسیده است یعنی به مصالح و مفاسد رسیده حالا می گوید که از نظر ظاهر هرچه شد گور پدرش! ما به ظاهر کاری نداریم!

تلمیذ: ... کاری نکرده است.

استاد: نکرده است. حضرت موسی علاوه بر سلسله آن مصالح و مفاسد گذشته، دوره مصالح و مفاسدی که مترتب بر حکم ظاهر هست را هم دیده است ولی خضر این دوره را ندیده است یعنی دوره عمل به ظاهر را ندیده است، خدا نخواسته است که ببیند حالا ما اصلاً به این کاری نداریم چون خدا نخواسته ببیند، بنابراین او در همان مرتبه باطن گیر کرده است لذا دیگر هر حکمی که می کند به باطن حکم می کند و به ظاهر کاری ندارد، بگذار در دنیا آشوب شود به من چه مربوط است؟! بگذار بگویند که همه جا به هم ریخته است ولی حضرت موسی با

آن جامعیتی که داشته است می‌خواست اوضاع هم به حسب خودش آرام بماند، می‌خواست بر آن نسق و تعدیل، نظام هم بماند، این [مطلب] است. مگر اینکه حالا فرض کنید که یک‌طوری شود که یک شمشیر و قدرت باطنی مثل امام زمان علیه‌السلام بیاید و همان کار خضر را انجام دهد یعنی رتق و فتق عالم به نحوی است و طوری است که اگر خواست به باطن هم عمل کند مسئله‌ای پیش نیاید، درست شد؟! بنابراین مقام حضرت موسی مقام جامعیت بود یعنی حتی مقام خضر را هم قبلاً طی کرده بود تا به اینجا رسید که مقام شریعت ظاهر باشد ولی وقتی که به مقام شریعت ظاهر می‌آید دیگر نمی‌تواند به آن باطن خودش عمل کند.

تلمیذ: چرا نمی‌تواند؟!!

استاد: مأمور به ظاهر است، مأمور است، نمی‌تواند.

تلمیذ: علم را اصلاً نداشته است؟!!

استاد: علم داشته است، نمی‌گفت که کار تو اشتباه است به خاطر اینکه کار حرام انجام دادی، بلکه

می خواهد بگوید که چرا تو عالم را به هم می ریزی؟! اشکال این است که تو چرا عالم را به هم می ریزی؟! تلمیذ: نه، اشکال در این است که ﴿قَالَ أَقْتَلْتَنَفْسًا زَكِيَّةً﴾^۱.

استاد: همین دیگر، معنایش همین است، حالا در قرآن به اصطلاح آن چیز هست یعنی حضرت موسی در یک حالی بوده است که فقط حال اعتباری تلقینی هم نبوده است، حالی بود که می دید باید به هرنحوی به این ظاهر عمل شود و اصلاً فکر خودش را ... لذا حضرت موسی اگر برمی داشت ... وقتی حضرت عیسی می گوید: من از [داخل] خانه تان خبر می دهم ﴿وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ﴾^۲ یعنی حضرت موسی این قدر علم غیب ندارد که این بچه وقتی بزرگ می شود فاسد می شود؟! تمام شد و رفت.

^۱ . سوره کهف (۱۸) آیه ۷۴. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۹۵: «چرا یک کودک بی گناه و معصوم را این چنین بی جرم و گناه بی جان نمودی؟!»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۱۷: «آیا تو یک نفس پاک و بی گناه و جاننداری را بغیر حق و بدون تلافی و قصاص کشتی؟! - درحالی که کسی را نکشته بود که به عنوان قصاص کشتن او جائز باشد - تو به چه جهت او را کشتی؟!»
^۲ . سوره آل عمران (۳) آیه ۴۹.

تلمیذ: من اشکالم همین است من می گویم که اگر علم دارد باید علمش هم حضوری باشد.

استاد: این هست ولی درعین حال چون با علم حضوری نگاه به توحید می کند، می گوید که خدا دلش نمی خواهد یک فاسق کشته شود، اصلاً برای چه فاسق را می کشی؟! خدا دلش نمی خواهد، مگر حتماً چون این فاسق است باید بمیرد؟! نه خیر آن تجلی نور توحید اقتضاء می کند که حفظ وحدت در تمام مراتب کثرت شود و خضر این کثرت را رعایت نمی کند یعنی خضر نمی خواهد در اینجا به قانون کثرت عمل کند و ما باید عمل کنیم.

قوی ترین و متقن ترین راه برای شناخت

ولی

قوی ترین و متقن ترین راه برای [شناخت] ولی - هر ولی را که می خواهید بشناسید - این است که ببینید نحوه عملش به کثرت چطور است؛ آیا این طور هست که در هر مرتبه به آن چیز عمل کند؟! یا نه گاهی اوقات یک چیزی می پراند گاهی اوقات یک شلنگ تخته ای می اندازد گاهی اوقات خبر از غیب می دهد گاهی اوقات زیر بار این چیزها می زند؟! این

معلوم می شود در این قضیه ناقص است!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالى علیه - را در تمام کارها نگاه کنید، گفتند که آقا فلانتان می کنیم، آقا شما را به تخت می بندیم، ببندید! آقا به شما آمپول می زنیم، بزنید! این دوا برای شما خوب است، خوب است! فردا می گفتند که این دوا بد است، بسیار خب! امروز باید این رژیِم را بگیرید، بسیار خب! بعد از چند سال همین آقایان دکترهای احمق فهمیدند که این رژیِم برایشان بد است و گفتند که این رژیِم را باید عوض کنید و چیز مقوی و دوا بخورید، باشد! این را عارف کامل می گویند یعنی الآن مگر به مقتضای عمل به کثرت، نباید ﴿فَسَـٰٔءَ ۭلَـٰوَآءَ اَهِلِّ ۭلَـٰلِذِّکَ ۭرٍ﴾^۱ باشد؟! ایشان دارد عمل می کند. در عمل به حرف طبیب چنان ایشان دقیق بودند و چنان ایشان چیز بودند که اصلاً هیچ کس به گردشان نمی رسید درعین حال آیا ایشان نمی داند که حالا دکتر اشتباه می کند؟! یعنی ما باید خیلی احمق باشیم. آیا حضرت موسی نمی داند این [بچه] وقتی

^۱ . سوره انبیا (۲۱) آیه ۷. سر الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۳۴:

«اگر چنین هستید که نمی دانید، از اهل ذکر بپرسید!»

بزرگ می‌شود [موجب فساد می‌شود؟!]. حضرت موسی می‌خواهد به کثرت عمل شود، می‌گوید که تمام بیا و برو و پیغمبری و کتاب و این حرف‌ها این است که به کثرت عمل شود! در عمل به کثرت ما به وحدت برسیم و از کثرت ما پخته شویم و به وحدت برسیم والا یک گوشه بنشینیم و در غار حراء [به‌طوری‌که] با کثرت سر و کار نداشته باشیم و جبرئیل بیاید و برود، اینکه پختگی ندارد این حالت که چیزی ندارد.

پس دعوای حضرت موسی با حضرت خضر براساس این نبود که نمی‌دانست که این قضیه چه می‌شود، ﴿قَالَ أَقْتَلْتَنفْسًا زَكِيَّةً﴾ یعنی برحسب ظاهر این بچه که گناهی نکرده است، او که هنوز مکلف نشده است، واقعاً هم گناه نکرده است، الآن بچه نفس الزکیه است بچه‌ای که قبل از بلوغ است و واقعاً کلمه تکلیف بر او نیست و ده‌ساله است و اصلاً حتی ممیز هم نیست، این معصوم است دیگر ولی صحبت در این است که حضرت خضر می‌بیند که این استعدادی که الآن در او هست بعداً به فعلیت

مفسده‌ای می‌رسد، - بعداً! الآن نه! - می‌گوید که الآن
دخل او را بیاورم که به آن مفسده نرسد بعد به واسطه
فعلیتی که در آن دنیا پیدا می‌کند خود او هم کارش
درست شود و بهشتی شود!

مثل حضرت ابراهیم، که علم غیب نداشت و در
خانه‌اش زندگی می‌کرد، یک‌دفعه علم غیب پیدا کرد
و دید که آن گوشه شهر دارند زنا می‌کنند، گفت که
خدایا آنها را بکش، دوتایی درجا! **«كالمیل فی
المُحَلَّة»** رفتند! دوباره نگاه کرد دید آنجا مثل اینکه
در آن خیابان، فلان کوچه روی همدیگر افتادند،
گفت که ای پدر سوخته‌ها! خدایا بزن آنها را بکش،
سومی گفت ... خدا گفت که چه خبر است؟! یک
علم غیب به تو دادیم همه شهر را به هم می‌ریزی؟!
پس من توبه را برای چه کسی گذاشتم؟! این
بدبخت‌ها بنده‌های من هستند! ^۱ درست شد!؟

اختلاف حضرت موسی و خضر

علیهما السّلام در حفظ جنبه کثرت بود

حالا در قضیه حضرت موسی، موسی می‌خواهد

^۱ . مصدر در حال بررسی

بگوید که این جنبه کثرتی را ما باید لحاظ کنیم والا همه دم و دستک های شریعت به هم می ریزد، خضر می گفت: نه، نباید لحاظ کنیم، چرا می گفت که نه؟ چون دید موسی را نداشت و لذا حضرت موسی در آخر با او به توافق نرسید، گفت که راه تو با راه من جداست، تو پی کارت برو و من هم پی کارم می روم، چون خدا این دید را به تو نداده است تو هیچ وقت به من نمی رسی تو ایستادی و یک دندگی می کنی که من....

تلمیذ: مطلبی که در این آیه نسبت به حضرت خضر و شأن نزولش مشاهده می شود یعنی از لحن آیات حضرت خضر...

استاد: این ظهور قضیه است. برای حضرت موسی یک نکته بود؛ همان طوری که تو الآن مأمور به ظاهر هستی و ما فعلاً در باطن تو این را قرار دادیم... ببینید یک چیزی به شما بگویم وقتی شما گرسنه هستید از حال سیری تان هیچ خبری دارید؟! فرض کنید که روزه می گیرید، این بچه هایی که روزه می گیرند این طور هستند. آقا هرچه پیدا می کنند

برای افطارشان نگه می‌دارند یک‌دفعه می‌بینید
به‌اندازه این اتاق بیسکویت و شکلات و میوه و
امثال ذلک [جمع شد]، چون گرسنه است در حال
گرسنگی یک گرسنگی در خودش احساس می‌کند
که اگر یک اطاق غذا بخورد سیر نشود، خود ما هم
همین‌طوریم یعنی واقعاً وقتی گرسنه هستیم این
مسئله را احساس می‌کنیم. حالا من باب‌مثال اگر پنج
سیر غذا خوردیم، تمام می‌شود و می‌رود! دائماً نگاه
به اینها می‌کنیم [می‌گوییم که] اینها همین‌هایی بود
که ما در گرسنگی جمع کرده بودیم؟! پس آن چه
بود؟! یعنی به‌طور کلی وقتی سیر می‌شوید دیگر از
گرسنگی هیچ‌گونه اطلاعی ندارید فقط اجمالاً یک
چیزی می‌فهمید که گرسنه بودید. اینکه می‌گویند:
«سیر از گرسنه خبر ندارد» معنایش این است، واقعاً
خبر ندارد؛ یعنی واقعاً هیچ‌گونه احساسی نسبت به
آن قضیه در شما پیدا نمی‌شود، بعد دوباره که گرسنه
می‌شوید اصلاً از سیری خبر ندارید اگر از سیری خبر
داشتید این‌همه جمع نمی‌کردید، پنج سیر کنار
می‌گذاشتید و می‌گفتید که این کافی است دیگر!
یعنی فکر دیشب را می‌کردید، فکر دیشب هم دیگر

در ذهن نمی‌آید یعنی گرسنگی طوری می‌آید بر طبیعت غالب و حاکم می‌شود که اصلاً دیگر سیری به ذهن نمی‌آید، درست شد؟! حالات و مقامات توحیدی و تجلی ظهورات خدا عین همین گرسنگی و سیری است یعنی وقتی که برای یک عارف یک ظهوری از مظاهر خدا تجلی کند و این مظهر شود، دیگر همان را می‌بیند و تمام! او دیگر هیچ چیز نمی‌بیند یعنی فرض کنید که اگر مظهریت اماته برای او جلوه کند دیگر مظهریت احیاء را هیچ احساس نمی‌کند، دق و دق می‌زند می‌کشد! یعنی با شمشیر دائماً مثل گندم که درو می‌کنند همین طوری سرها را می‌زند و می‌رود! یک دفعه همین آقایی که مظهریت اماته داشت برمی‌گردد و مظهریت احیاء می‌شود و شمشیر را غلاف می‌کند، اصلاً یادش نمی‌آید که دیروز چه خبر بوده است.

مگر اینکه کسی جامع شود. اینجا را جامعیت می‌گویند یعنی یک شخص در عین اماته، احیاء را هم در وجود خودش دارد یعنی شما فرض کنید که شخصی دقیقاً هم حال سیری در وجود او وجدانی

باشد و در همان حال، حال گرسنگی هم وجدانی باشد، آیا می‌شود تصور کنید؟! اگر به مرحلهٔ جامعیت برسید، می‌شود.

تلمیذ: اگر حضرت موسی جامع بودند ...

استاد: نه، حضرت موسی علم به علم نداشت، در مرحلهٔ شریعت ظاهر بود ولی در مرحلهٔ شریعت باطن علم به علم نداشت؛ داشت ولی علم به علم نداشت. لذا هم برای حضرت موسی این ارتباط خوب بود و هم برای خضر خوب بود، برای خضر که خوب نبود او که دوباره کار خودش را می‌کرد، اگر حضرت خضر در همان موقع که این عمل را انجام می‌داد حال او به حکم به شریعت تغییر پیدا می‌کرد، دیگر این را کنار می‌گذاشت، دیگر به غیب عمل نمی‌کرد. مگر اینکه شریعت طوری باشد که ... البته اینکه گفت که دیگر بین من و بین تو چیزی نیست یعنی دیگر من مأمور به شریعت هستم ولی از آیه دلالت می‌کند که حضرت موسی یک عبوری کرد و به آن باطن رسید لذا امکان داشت که حضرت موسی بعد هم این کارها را خودش پنهانی انجام بدهد یعنی خدا این پرده را برای او برداشت

که در بعضی جاها که اقتضاء هست و مصلحت هست و آشوبی به پا نمی‌شود و سر و صدایی به وجود نمی‌آید [این کار را انجام بده].

وجوب عمل به حکم قاضی از باب طریقیت

حالا من یک مسئله فقهی را مطرح کنم عمل به حکم قاضی واجب است یا واجب نیست؟! واجب است. این وجوبش براساس موضوعیت است یا طریقیت است؟! موضوعیت ندارد، این بحث فقهی است.

چرا می‌گویند که به حکم قاضی باید عمل کنیم؟! به خاطر اینکه اولاً طریق إلى الواقع است ثانیاً اگر قرار باشد که شما به حکم قاضی عمل نکنید بلوا به پا می‌شود و سنگ روی سنگ بند نمی‌شود، جامعه و تمدن و تنظیم جامعه اقتضاء می‌کند که انسان به حکم قاضی عمل کند و قانونی در بین باشد، حالا آیا این عمل به حکم قاضی در مقام ثبوت هم تغییر حاصل می‌کند یا فقط برای مقام اثبات است؟! اگر شما واقعاً بینکم و بین الله بدانید که قاضی اشتباه کرده است واقعاً در مقام ثبوت او تبدیل پیدا می‌کند و در اینجا

حق به جانب از شما صرف می‌شود؟! دوباره شما می‌گویید که حق با من است ولی برای قاضی ادله قانع کننده نبود، دلیل نبود، الآن قاضی حکم به تبرئه او کرده است، یا حکم کرده است به اینکه فرض کنید که این مال برای او است. حالا در اینجا وظیفه شما چیست؟! شما چه وظیفه‌ای دارید؟! اگر شما بگویید که من براساس علمم عمل می‌کنم و می‌روم در خانه [شخص] را می‌شکنم و مال خودم را برمی‌دارم، اولاً به قاضی اهانت کردید ثانیاً آن محکمه [به] آشوب و بلوا کشیده می‌شود ثالثاً دوباره یک محکمه و یک دادگاهی به عنوان اخلال و امثال ذلک تشکیل می‌شود. دیگر آن وقت سنگ روی سنگ بند نمی‌شود یعنی دیگر آن موقع یک نفر هم دیگر به حکم قانون عمل نمی‌کند چون هر یک از دو طرف دعوا خودش را مُحق می‌داند.

تفسیر روایت «و الرادّ عَلَيْنَا كَالرَّادِّ عَلَى اللَّهِ»

لذا می‌گویند که «و الرادّ عَلَيْنَا كَالرَّادِّ عَلَى

اللَّهِ»،^۱ ولو قاضی خلاف گفته است ولی تو باید

۱. تهذیب الأحکام، ج ۶، کتابُ القَضایا و الأحکام، باب ۱۵۹، ص ۳۰۱، ح ۵۲.

[بپذیری] فرض کنید که دزد در اینجا مالت را برده است، دیگر بالاتر از این؟! آقا آسمان جنست را خراب کرده است، به حساب این بگذار! بعد هم خدا به تو عوض می‌دهد، بالاتر از این که نیست! مگر قرار بر این است که انسان هر حقی دارد به حقش برسد؟! چه کسی گفته است؟! حکومت خدا تعلق می‌گیرد که تو به حقت نرسی آقا! چه الزامی در اینجا هست؟! درست شد؟! بنابراین اینکه می‌گویند: «و

الرَّادِّ عَلَيْنَا كَالرَّادِّ عَلَى اللَّهِ» اصلاً یک مسئله

اعتباری تأصّلی است یعنی گرچه اعتباری است ولی به خاطر حفظ نظام جنبه اصالت دارد، اگر شما حرف قاضی را رد کنید نظام از بین می‌رود و مثل جنگل می‌شود. چون طرفین دعوا خودشان را مُحِق می‌دانند؛ این شخص در این محکمه زیرش می‌زند و دیگری در آن محکمه زیرش می‌زند، درست شد؟! ما بین دو نفر حکم کردیم اوّل به آنها گفتم که می‌دانید که حکم من چیست؟! می‌دانید که قبول کردن چیست؟! گفتند که چیست؟! اگر من این حکم را کردم ولو این علیه شما بود و شما رد کردید

این در حکم کفر است! با این شرایط آیا حکم من را قبول می‌کنید؟! گفتند که قبول می‌کنیم! وقتی ما حکم کردیم یکی از اینها زیرش زد، گفت که فلان... هیچ! تمام شد و رفت! من هم گفتم که حالا هر کار می‌خواهید دیگر بکنید یعنی قضیه این‌طور است، من گفتم که برو و چه و چه خواهد شد. اصلاً مردم نمی‌دانند. اگر قرار باشد کسی زیر حکم قاضی بخواهد بزند اصلاً نظام اجتماعی روپا نمی‌شود لذا گفته‌اند که «الرّاد علینا»، اگر چه حق با اوست نباید مخالفت کند اما مقام ثبوت که از بین نمی‌رود، درست شد؟!!

حالا اگر شما توانستید و راهی پیدا کردید بدون اینکه از نظر اثبات و از نظر ظهور، اختلافی پیش بیاید، آن مال را برداشتید و بعد گفتید که دزد برده است، آیا نمی‌توانید؟! می‌توانید. اگر این عمل شما با ظاهر...

در واقع بینی و بین الله شما می‌دانید که حق با شماست، دیگر حکم قاضی این قضیه را نفی نمی‌کند، عمل به حکم قاضی براساس حفظ نظام است حالا اگر شما توانستید حفظ نظام کنید و

درعین حال به مقام ثبوت برسید، این دیگر «**و الرادّ**
عَلَيْنَا كَالرَّادِ عَلَى اللَّهِ» نیست، درست شد؟! قضیه
این است لذا می‌گوییم که حکم قاضی جنبهٔ طریقت
دارد، نه اینکه موضوعیت دارد.

حالا در مورد حضرت موسی هم همین‌طور
است، حضرت خضر می‌گوید که من کاری ندارم،
فرض کنید آدمی سر یکی را بریده و پی کارش رفته
است، من هم یک چشم می‌بندم و آن طرف زمین
هستم و کسی هم من را نمی‌بیند ولی حضرت موسی
پیغمبر است دار و دستک و نماز جماعت و
امثال ذلک دارد، [در آن صورت می‌گویند که
عجب!] سر بچهٔ ما را بریده است باید پدرش را
درآوریم! حمله! و این حرف‌ها.

تلمیذ: خودش قبلاً...؟

استاد: در رفت! دید که اوضاع خراب است! در
رفت! دید که نه بابا...! رسالت و این حرف‌ها فرق
می‌کند. رسالت از همهٔ این چیزها بالاتر است.

تلمیذ: در شأن نزول این آیات من دیدم که این
[مطلب] هست که وقتی آن الواح برای حضرت

موسی نازل می‌شد در ذهنشان خطوری کرد که آیا
الآن کسی از من مقرب‌تر هست یا نه؟! بعد به
جبرئیل خطاب رسید که بنده‌ام موسی را دریاب که
هلاک شد^۱ و این کار برای این بود که این‌طور مثلاً
از بین برود.

استاد: خدا خواست مظاهر مختلف را به او نشان
دهد. این‌طور هم به‌خاطر نقصش بود دیگر، اگر
نسبت به سلسله طولیه نقص نداشت‌طور هم برای
او پیدا نمی‌شد، آن‌وقت دلیل بر این نیست که خضر
بالا‌تر است.

تلمیذ: استشهاداتی که ائمه علیهم‌السلام کردند
چ‌طور؟ مثلاً امام حسن مجتبی علیه‌السلام به حجر
بن عدی می‌گوید که شما کار من را نفهمیدید،
همان‌طور که موسی کار خضر را نفهمید^۲.

^۱. علل الشرائع، ج ۱، ص ۶۰.

^۲. علل الشرائع، ج ۱، باب ۱۵۹، ص ۲۱۱، ح ۲:

«قال حدثنا أبو العلاء الخفاف عن أبي سعيد عقيصا قال: قلت للحسن بن علي بن أبي طالب يا ابن رسول الله لم داهنت معاوية وصالحتهُ و قد علمت أن الحق لك دونه و أن معاوية ضالٌّ باغ؟! فقال: يا أبا سعيد ألسْتُ حُجَّةَ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ عَلَى خَلْقِهِ و إِمَاماً؟! ... أ لا ترى الخضر عليه السَّلامَ لَمَّا خَرَقَ السَّفِينَةَ و قَتَلَ الْغُلَامَ و أَقَامَ الْجِدَارَ سَخِطَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلامَ فَعَلَهُ لِاشْتِبَاهِ وَجهِ الْحِكْمَةِ عَلَيْهِ الْحَدِيثُ.» ترجمه:

«از ابو العلاء خفاف، از ابی سعید عقیصا نقل کرده که وی گفت: محضر مبارک حسن بن علی بن ابی طالب عرض کردم: ای فرزند رسول خدا برای چه با معاویه مداهنه و صلح نمودید و حال آن که می‌دانستید حق مال شما

استاد: بله، در آن موقع این طور بود دیگر. آن
موقع که می خواست این کار را انجام دهد این طور
بود ولی بعد وقتی که خضر برایش شرح داد آن وقت
فهمید که یک باطنی در این قضیه بوده است، **إِنَّمَا**
الْإِخْتِلَافُ در عمل به ظاهر و علم به ظاهر بوده
است، باطنش را برای او گفتیم.

تلمیذ: تقریباً یک نوع انصرافی از ظاهر بوده
است؟

استاد: ما نمی توانیم ظاهر ... البته ظهور بدوی
است والا بنده خودم در همان ابتدای

اللهم صل على محمد و آل محمد

است نه مال او و نیز می دانستید که معاویه گمراه و ستمگر است؟! حضرت
فرمودند: آیا بعد از پدرم علیه السلام من حجّت خدا بر مردم و امام ایشان
نیستم؟! ... مگر نمی بینی جناب خضر علیه السلام وقتی کشتی را شکافت
و جوان را کشت و دیوار را تعمیر کرد و بپا داشت موسی به غضب آمد و از
کردارش سخت برآشفته، جهت غضبناک شدن موسی این بود که حکمت
عمل خضر بر او مخفی بود تا آن که خضر علیه السلام آن را بازگو کرد و
موسی راضی گشت، عمل و کردار من نیز همین طور می باشد.»